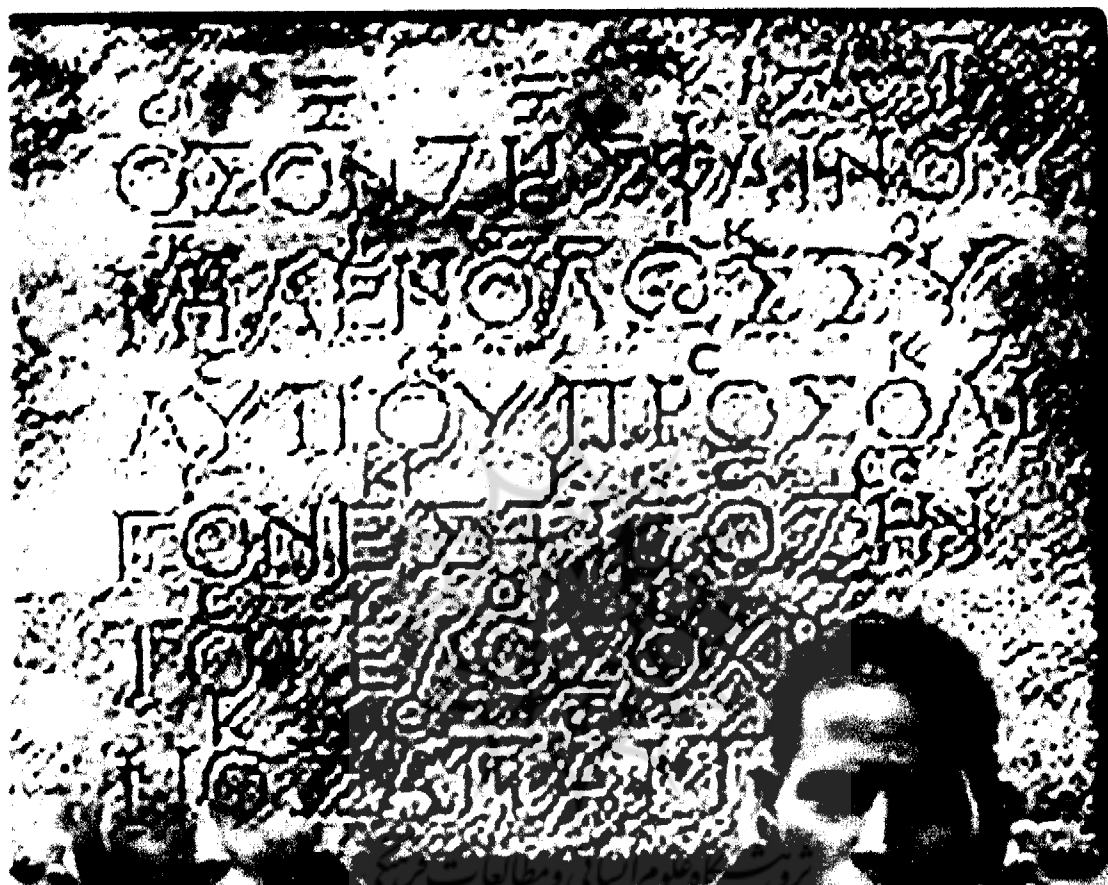


رابطه زبان و فرهنگ

علی افخمی

استاد دانشگاه تهران



سینا

فرهنگ جامعه مجموعه‌ای است از آنچه فرد باید بداند یا اعتقاد داشته باشد تا بتواند به شیوه‌ای مقبول رفتار کند و در کلی‌ترین معنای خود فرهنگ همان معرفت است.

جامعه‌شناختی، انسان‌شناختی، روان‌شناختی و غیره) تعاریف متفاوتی می‌توان به دست داد. ما در اینجا بنا به ضرورت بحث ابتدا تعریفی را که وارد گودناف^(۱) پیشنهاد کرده نقل می‌کنیم. به نظر این محقق «فرهنگ دانشی است که در اجتماع فراگرفته می‌شود»^(۲). مراد از دانش چنان‌که خود او می‌گوید همه دانستنی‌هاست، از دانستنی‌های عملی گرفته تا نظری، مثلاً از دانستن اینکه چگونه باید غذا خورد و یا چگونه باید در موقعیتی از دیگری عذرخواهی کرد تا دانستن اینکه ده تومان برابر صد ریال است و لذا فرهنگ آن چیزی است که همه دارند و نه آن چیزی که در حلقه‌های فرهنگی مثل دانشگاه‌ها و یا مثلاً تالارهای موسیقی و یا سینماها یافت می‌شود. خلاصه اینکه فرهنگ دانشی است مبتنی بر شعور همگانی و در عین حال دانش تخصصی دانشمندان نیز بخشی از فرهنگ است.

بنا به نظر مردم‌شناسان لازم است بین فرهنگ مادی مثلاً طرز پوشیدن لباس و یا سبک معماری و فرهنگ معنوی که مجموعه باورها و اعتقادات و آداب و رسوم است تفاوت بگذاریم. در نتیجه فرهنگ جامعه مجموعه‌ای است از آنچه فرد باید بداند یا اعتقاد داشته باشد تا بتواند به شیوه‌ای مقبول رفتار کند و در کلی‌ترین معنای خود فرهنگ همان معرفت است. معرفت در اینجا هم به معنای دانش چونی و هم به معنای دانش چیستی یا علم به چیستی است مثل دانستن ریاضیات و تاریخ ولی دانش چونی مهارت است مثل طرز رانندگی و شنا کردن^(۳).

با این وصف اگر بپذیریم که فرهنگ دانش است در این صورت این دانش در درون ذهن انسانها قرار گرفته همان‌گونه که دانش مربوط به زبان در ذهن صاحبان آن زبان جای گرفته است. در اینجا سؤالی که مطرح می‌شود این است که چگونه می‌توان دانش فرهنگی یک فرد خاص را شناسایی کرد و یا اینکه چگونه می‌توانیم فرهنگ یک جامعه را بشناسیم؟ آیا لازم است که دانش فرهنگی هر یک از اعضای یک جامعه را مطالعه کنیم؟ و ببینیم که تفاوت افراد در چیست؟ چون بنا بر مطالعه مشابهت‌های بین زبان و فرهنگ گذاشتیم تا مغایرت‌ها در اینجا همین سؤال در مورد زبان نیز صادق است. از این

در این مقاله سعی بر آن است که به بررسی رابطه بین دو مقوله زبان و فرهنگ بپردازیم. با توجه به اینکه فرهنگ مفهوم پیچیده و بحث‌انگیزی می‌باشد و مردم‌شناسان و فرهنگ‌شناسان معاصر در این خصوص به اتفاق نظر نرسیده‌اند، در نظریه‌های موجود تلاش شده است که از پیچیدگی مورد بحث گذشته و این مفهوم را در قالب طرح‌های بافت مدار و وابسته به محیط و اشکالی از تعامل و مشارکت مطرح نمایند. و در این رابطه زبان به همچون وسیله‌ای حیاتی که می‌تواند پیچیده‌ترین سیستم طبقه‌بندی تجارب را به نمایش گذارد مورد توجه مردم‌شناسان قرار گرفته است چراکه زبان از نظر محققان امر فرهنگ دریچه‌ای بس مهم به جهانی‌های اندیشه بشری و ذهن به حساب می‌آید که مورد توجه خاص علمای علوم‌شناختی می‌باشد و خلاصه اینکه روان‌شناسان و زبان‌شناسان در دهه‌های گذشته به این نکته اشاره و تأکید کرده‌اند که توسعه رشدشناختی و زبانی کاملاً به هم وابسته می‌باشند و با هم تشکیل نظام ارتباطی پیچیده‌ای را می‌دهند. در این راستا طبیعت عمومی زبان باعث به وجود آمدن رشته قوم‌نگاری (Ethnography) شده و محققان این رشته جدید زبان را هم به عنوان منبع دانش و هم به عنوان وسیله ارائه و طرح مسئله دانش بکار می‌گیرند. گفته می‌شود زبان یک جامعه جلوه‌ای از فرهنگ آن جامعه است اما در واقعیت امر بین این دو مقوله رابطه عموم و خصوص من وجه وجود دارد. آن بخش که بین زبان و فرهنگ همپوشی دارد همان بخش‌هایی از زبان است که مردم از یکدیگر می‌آموزند.

قبل از اینکه به مسئله رابطه بین زبان و فرهنگ بپردازیم و اینکه آیا می‌توانیم بین این دو پدیده یک مرز طبیعی قابل شویم کار را با تعریف فرهنگ آغاز می‌کنیم. البته پاسخ به این سؤال که بین دو پدیده زبان و فرهنگ یک مرز طبیعی وجود دارد یا نه قدری مشکل به نظر می‌رسد ولی چنانچه روی وجوه تشابه این دو پدیده تکیه کنیم تا به موارد اختلاف و در نتیجه به بررسی همبستگی بین آنها بپردازیم و نه استقلال آنها شاید دسترسی به یک جواب قانع‌کننده سهل‌تر باشد (رجوع کنید به هادسون جامعه‌شناس زبان ۱۹۸۰). در خصوص تعریف فرهنگ بسته به دیدگاهی که اختیار نماییم (مثلاً دیدگاه

رو، برای پی بردن به دانش فرهنگی فرد و جامعه ما می‌توانیم رفتار طبیعی مردم را بررسی و مستقیماً مشاهده کنیم و از این طریق، یعنی با مشاهده رفتار طبیعی افراد پی به دانش نهفته در پشت سر این رفتارها برده و به نتیجه برسیم و اگر اساس منطقی مردم شناسی زبان شناسانه بر این باشد که زبان را بایستی به عنوان یک کنش فرهنگی درک کرد در این صورت بحث ما شامل مفهوم فرهنگ می‌شود.

به هر حال مسئله فرهنگ بحث پیچیده و خاصی می‌باشد و در سال‌های اخیر این مفهوم (فرهنگ) به عنوان یک مفهوم کلی که می‌تواند پیچیدگی‌های تاریخی اجتماعی را به ویژگی‌های ساده تقلیل دهد و تضادهای اخلاقی اجتماعی که در جوامع مختلف وجود دارد

و هم از لحاظ آداب و رسوم و روش زندگی یا به طور کلی به لحاظ فرهنگی با بقیه فرق دارند. اگر طبق تعریف گودناف فرهنگ را دانش بدانیم این دانش از نسلی به نسل بعد و از طریق ارتباط زبانی و به شکل تعامل انتقال یافته است^(۶).

البته لازم به یادآوری است که این دیدگاه مربوط به فرهنگ یا دیدگاهی که فرهنگ را محصولی از طبیعت، یعنی چیزی که بر پایه اصول ژنتیک از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌یابد در تضاد است، در اینجا ملاحظه می‌شود که انسان چه به لحاظ فرهنگی و چه به لحاظ زبانی از یک ویژگی خاص برخوردار است و سؤال اینجاست که چه چیزی انسان‌ها را خاص می‌گرداند؟
جواب این سؤال در چهارراه بیولوژی و فرهنگ،

در فراگیری زبان، طبیعت و فرهنگ

(Culture and nature) به طرق مختلف با هم در تعامل هستند

تا اسباب منحصر به فرد بودن زبانهای انسانی را فراهم نمایند

وراثت و فراگیری قرار دارد و موضوع زبان بهترین مصداق آن می‌باشد. تردیدی نیست که انسان‌ها قابلیت فراگیری یک زبان را دارند و می‌بینیم که بچه‌ها در تمام دنیا وقتی در معرض صداهای یک زبان قرار می‌گیرند که توسط دیگران صحبت می‌شود در مدتی کوتاه (دو یا سه سال) شروع به تکرار آنها می‌کنند و سپس دست به تولید پیام‌های پیچیده، با عقاید پیچیده می‌زنند. لازم به ذکر است که قابلیت و ظرفیت فراگیری زبان در حقیقت مستقل از توانایی شنیدن اصوات است، همان‌گونه که بچه‌ای کر و لال وقتی در معرض نشانه‌ها و ژست‌هایی که به صورت منظم برای برقراری ارتباط با آنها به کار می‌رود قرار می‌گیرند به سادگی آن نشانه‌ها را با همان کیفیت و کفایت اصوات زبانی که بچه‌های سالم استفاده می‌نمایند بکار می‌برند^(۷).

روشن است که در فراگیری زبان، طبیعت و فرهنگ هستند تا اسباب منحصر به فرد بودن زبانهای انسانی را فراهم نمایند. در ضمن، محقق معروف آلمانی تبار، فرانس بواس که خود تحت تأثیر فلسفه کانت بود به تضاد بین طبیعت و فرهنگ عقیده داشت. کانت در سال ۱۷۹۸ کتابی تحت عنوان مردم‌شناسی از دیدگاه

مطالعه نماید نقد و تحلیل شده است^(۴). بسیاری از علمای علوم اجتماعی و بعضی از مردم‌شناسان بحث کرده‌اند که سرنوشت مفهوم فرهنگ با تاریخ استعمارگره خورده است، یعنی تاریخ روشنفکری، نظامی‌گری و برتری سیاسی از جانب قدرت‌های غربی نسبت به بقیه جهان به طوری که نمی‌توانیم مفهوم فرهنگ را بدون پذیرش یک سری از دو شقی‌ها^(۵) مثل ما و آنها - مستمدن و ابتدایی - عقلانی و غیرعقلانی و ... تصور نماییم. با این اوصاف فرهنگ آن چیزی است که دیگران دارند و آن چیزی است که آنها را شکل می‌دهد و آنها را از هم متمایز می‌گرداند. در قرن نوزدهم فرهنگ مفهومی بود که اروپائیان برای توضیح آداب و رسوم مردم سرزمین‌هایی که مورد اشغال آنها قرار گرفته بود بکار می‌بردند مثل آفریقا و شمال و جنوب آمریکا و استرالیا و جزایر پاسیفیک و آسیا. امروزه این مفهوم برای بیان اینکه چرا اقلیت‌های حاشیه‌نشینی به سادگی با جریان اصلی جامعه همگون و ادغام نمی‌شوند بکار می‌رود.

مراد از این همگونی هم از لحاظ زبانی است و هم از لحاظ فرهنگی بدین معنی که گروه‌های حاشیه‌ای حتی در شهرهای بزرگ ویژگی‌های زبانی خود را حفظ می‌کنند و از لحاظ زبانی با جریان اصلی و کل جامعه متمایز می‌باشند

کاربردشناسی^(۸) انتشار داد و در این کتاب مردم‌شناسی را به عنوان مطالعه آنچه انسان (به خاطر روح آزادش) در مقابل قوانین طبیعت که حاکم بر فیزیولوژی انسانی است انجام می‌دهد می‌داند. البته این عقیده توسط هگل بسط و توسعه داده شد، خصوصاً در اثر معروف «پدیدارشناسی مغز» (Phenomenology of Mind). به عقیده هگل انسان با حیوان متفاوت است نه فقط به خاطر قدرت کنترل غریزش بلکه به خاطر ظرفیت و توانایی فایق آمدن بر عقاید و باورهایش و این امر به واسطه پذیرش معیارهایی که جهانی هستند محقق می‌شود. به عقیده هگل فرهنگ، یعنی فرآیند متفاوت شدن و خارج شدن از خود طبیعی و بیولوژیکی می‌باشد. یا به عبارتی فرهنگ یعنی قدرت فراتر رفتن و خارج شدن از راه‌های محدود دیدن اشیا و دیدگاه دیگری را پذیرفتن. این فرآیند امکان کسب دانش و معرفت نسبت به خود و دیگران را فراهم می‌سازد. کلمه‌ای که هگل برای فرهنگ بکار می‌برد کلمه سازندگی است (Instructive) یعنی شکل دادن، برگرفته از کلمه لاتینی (Formatio) یا شکل دادن ماده و یا فکر می‌باشد. در اینجا زبان نقش وسیله اجتماعی شدن انسان را به عهده دارد و جزئی از فرهنگ قرار می‌گیرد و زبانها دنیای طبیعی و فرهنگی را به طرقی مفید مقوله‌بندی می‌نمایند چرا که زبانها سیستم‌های غنی طبقه‌بندی می‌باشند و در عین حال از طریق این سیستم‌ها سرنخ‌های مهمی برای مطالعه عقاید و فرهنگ‌ها به دست می‌آید. زبان شناسان مردم‌شناس^(۹) نمونه‌های زیادی را جمع‌آوری کرده‌اند که مربوط به طبقه‌بندی‌های زبانی خاص می‌باشند. به عنوان مثال اصطلاحات مربوط به خویشاوندی یا به عبارت دیگر نسب‌واژه‌ها سرنخ‌های مهمی برای مردم‌شناسان به حساب می‌آیند تا در خصوص نوع طبقه‌بندی اجتماعی مربوط به یک گروه و جامعه مطالعه نمایند و در نتیجه پی به وجود دانش فرهنگی آن جامعه و یا آن گروه ببرند. همین ملاحظات را می‌توانیم در خصوص کارکرد افعال در زبانهای مختلف داشته باشیم مثلاً در زبان انگلیسی فعل (die) به معنی مردن هم برای انسان به کار می‌رود و هم برای حیوان و حتی در مواردی به صورت استعاری برای ماشین‌ها و اشیا نیز که به نظر آنها دارای حیات می‌باشند به کار برده می‌شود، مثل عبارت باطری مرده است. برعکس در زبانی مثل (Samoan) بین مردن انسان و حیوان فرق می‌گذارد و دو فعل (Oti) برای مردن انسان و فعل (Pe) را برای مردن حیوان و ماشین به کار می‌برند. در این مطالعات زبان به عنوان یک سیستم انتزاعی دیده می‌شود که طبقاتی از اشیا را بیشتر از طریق اسامی شناسایی می‌کند و طبقاتی از ارتباطات را از طریق پیش^(۱۰) اضافه و پس^(۱۱) اضافه و طبقاتی از حوادث را از طریق گروه‌های فعلی و طبقاتی از

عقاید و افکار را از طریق جملات کامل باز می‌آید. در این صورت باید گفت که فرهنگ دانشی است که از طریق زبان و در اجتماع فراگرفته می‌شود و بین فرهنگ و زبان این وابستگی و ارتباط وجود دارد و اگر یک نوع هماهنگی و درک متقابل وجود دارد به خاطر داشتن الگوهای فکری مشترک است. به قول واردگودناف در این خصوص که به نظریه شناختی فرهنگ نیز معروف است، فرهنگ یک جامعه شامل آن چیزی است که یک فرد لازم است بداند تا به طریقی عمل نماید که مورد قبول و پذیرش اعضای آن جامعه باشد. به عبارت دیگر فرهنگ یعنی آن چیزی که مردم باید جدای از موراث بیولوژیکی‌شان فرا بگیرند و لذا فرهنگ صرفاً یک پدیده مادی نیست فرهنگ شامل اشیاء، مردم، رفتار یا احساسات نمی‌شود بلکه سازمان و شاکله همه این چیزهاست. فرهنگ فرم چیزهایی است که افراد در ذهن دارند یعنی مدلی که برای درک کردن و ربط دادن و تعبیر و تفسیر کردن لازم است. لذا آشنایی با یک فرهنگ مثل آشنایی با یک زبان است برای اینکه هر دوی آنها واقعیت‌های ذهنی می‌باشند و در نتیجه توصیف یک زبان همانند توصیف یک فرهنگ است و بنابراین هدف توصیف‌های قوم‌نگاری نوشتن دستورهای فرهنگی است^(۱۲). به طور کلی از دیدگاه فرهنگ‌شناختی^(۱۳) مجموعه دانش لازم برای شرکت موفق در یک جامعه هم شامل دانش گزاره‌ای^(۱۴) می‌شود و هم شامل دانش فرآیندی^(۱۵).

دانش گزاره‌ای مربوط است به عقاید و باورها که از طریق آن گزاره‌ها اظهار می‌شوند. به عنوان مثال برای به

زبانها سیستم‌های غنی

طبقه‌بندی می‌باشند و در عین حال

از طریق این سیستم‌ها سرنخ‌های مهمی

برای مطالعه عقاید و فرهنگ‌ها

به دست می‌آید

حرکت در آوردن یک ماشین لازم است بدانیم که اجزای مختلف چگونه کار می‌کنند، اگر بعضی از پدال‌ها را فشار دهیم سرعت اتومبیل افزایش می‌یابد یا متوقف می‌شود. ما به این نوع دانش می‌گوییم دانش گزاره‌ای یا علم به چیستی. در عین حال ما باید بدانیم که چه زمانی و چگونه این اطلاعات را به کار بریم. به عبارت دیگر لازم است فرآیندها را بدانیم یعنی توالی اعمالی خاص که به واسطه آنها یک هدف مثلاً افزایش سرعت و یا متوقف شدن اتومبیل را به دنبال دارد و نیز لازم است بدانیم و تشخیص دهیم که آیا یک موقعیت نیاز به عملی خاص دارد یا نه^(۱۶). در سال‌های ۱۹۶۰ مردم شناسان شناختی به سیستم‌هایی که به «اصطلاح شناختی» معروف بودند علاقه‌مند شدند و به واسطه آن سیستم‌ها به دنیای شناختی یک گروه خاص وارد می‌شدند. زبان در این حالت به عنوان یک اصطلاح شناختی و متشکل از مجموعه‌ای از گزاره‌ها که منعکس‌کننده دانسته‌ها و باورهای شخصی می‌باشد به حساب می‌آید و این گزاره‌ها لازم است به صورت موضوع به اضافه گزاره (Sub. predate) نوشته شوند، چنانچه گزاره زیر را در نظر بگیریم خواهیم داشت:

علی برادر پدر مریم است.

برادر پدر X عمومی X است.

علی عمومی مریم است.

چنین گزاره‌ای می‌تواند به مجموعه‌های بزرگ‌تری متصل گردد و این عمل از طریق قواعد استنباط نظیر آنچه در بالا ملاحظه شد حاصل می‌شود، مردم‌شناسان شناختی^(۱۷) معتقدند برای اینکه جزیی از یک فرهنگ به

نمی‌آید. نکته قابل توجه اینکه این گزاره‌ها ممکن است از قبل در ذهن ما وجود داشته باشند و یا آنها را استنباط نماییم. در شکل اول یا حافظه سر و کار داریم و در صورت دوم با برداشت یا استنباط (Inference). گفتیم که فرهنگ دانشی است که از طریق جامعه دریافت شده باشد. در این صورت فرهنگ بخشی از حافظه است منتهی آن بخش از حافظه که به شیوه‌ای اجتماعی کسب شده است. بدین ترتیب گزاره‌ها را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد. اول آن دسته از گزاره‌هایی که فرد با تجربه خودش صدق آنها را درمی‌یابد، دوم آن دسته‌ای که از مردمان دیگر آموخته است. مثلاً این گزاره که «نمک شور است» یک دانش غیر فرهنگی است. حال آنکه گزاره «سلام کردن نشانه ادب است» و یک دانش فرهنگی است.

بنابراین می‌توان گفت که در اینجا سه نوع دانش مطرح است:

۱- دانش فرهنگی مشترک، که از دیگر مردم آموخته شده است.

۲- دانش غیر فرهنگی مشترک که بین تمامی انسانها مشترک است اما هیچکس آن را از دیگری نیاموخته است.

۳- دانش غیر فرهنگی غیر مشترک که خاص هر فرد است مثل اثر انگشت هر فرد که خاص آن فرد است. نتیجه مهمی که از این تقسیم‌بندی درباره زبان و فرهنگ می‌توان گرفت اینکه برخی از جنبه‌های زبان دانش فرهنگی‌اند چرا که لازم است از دیگران فراگرفته شوند حال آنکه بخش‌های دیگر آن دانش مشترک غیر

فرهنگ بخشی از حافظه است منتهی آن

بخش از حافظه که به شیوه‌ای اجتماعی کسب شده است.

بدین ترتیب گزاره‌ها را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد. اول آن دسته از

گزاره‌هایی که فرد با تجربه خودش صدق آنها را درمی‌یابد،

دوم آن دسته‌ای که از مردمان دیگر آموخته است.

فرهنگی‌اند. نکته دیگر اینکه هر سه نوع دانش تحت عنوان حافظه و نه استنباط جای می‌گیرند. اگر چه می‌توان معنی واژه دانش را تا آنجا وسعت داد که هر دو مورد را دربرگیرد. به عنوان مثال پاسخ ضرب دو دوتا می‌شود چهار تا جزء حافظه است اما پاسخ ضرب 23×19 نوعی استنباط است و با استفاده از قوانین ضرب حاصل می‌شود. از این گذشته، در هر سه نوع دانش ممکن است تصوراتی که از یکدیگر مستقل‌اند و یا تصوراتی که در

حساب آیین لازم است در دانش گزاره‌ای شریک بوده و یا مشارکت داشته باشیم و در عین حال قواعد استنباط به منظور درک صدق و کذب گزاره‌ها ضروری می‌نمایند و متعاقباً لازم است که به این دانش گزاره‌ای دانش فرآیندی نیز اضافه گردد تا کارهایی مثل غذا پختن، بافندگی، ماهی‌گیری و سخنرانی رسمی و حتی تلفن جواب دادن و غیره به درستی انجام پذیرد^(۱۸). در چنین صورتی فرد در داخل آن فرهنگ خاص قرار می‌گیرد و غریبه به حساب

منابع و مأخذ:

1. Alessandro Duranti, Linguistic Anthropology Cambridge University Press 1997.
2. GT. Brown and G. Yulle, Discourse Analysis Cambridge University Press 1983.
3. R. A. Hudson, Sociolinguistics, Cambridge University Press 1980.
4. R. Wardhaugh, an Introduction to Sociolinguistics Blackwell Publishers 1986.

میزان هم‌پوشی بین زبان و فرهنگ شامل تمام بخش‌هایی از زبان است که به طریقی اجتماعی کسب شده است

پی‌نوشت:

1. Ward Goodenough
2. R. A. Hudson, Sociolinguistics P. 74.
۳. هادسون در کتاب جامعه‌شناسی زبان به دو اصطلاح (Know - that) و (Know - how) اشاره می‌کند که ما در برابر این دو اصطلاح معادل‌های دانش چستی و دانش چونی
4. A. Duranti Linguistic Anthropology P. 24.
5. Dichotomies
6. Yul and Brown, Discourse analysis P. 2.
7. A. Duranti, Linguistic Anthropology P. 24.
8. Ibid, P. 25.
9. Linguist Anthropologists
10. Preposition
11. Postposition
12. Cultural grammars
13. Cognitive view of Culture
14. Propositional Knowledge
15. Procedual Knowledge
16. A. Duranti L. A. P. 28.
17. Cognitive Anthropologists
18. A. Duranti Linguistic Anthropology P. 28.

چهارچوب گزاره‌ها با هم مرتبط می‌شوند و وجود داشته باشند. و لذا زبان در چهار نقطه با دانش در تماس قرار می‌گیرد:

۱. عناصر و واژه‌های زبانی تصور هستند، یعنی مقوله‌هایی هستند که ما از آنها برای تحلیل و ابراز تجربه‌های خود استفاده می‌کنیم.

۲. معانی نیز تصورند، بنا به نظر جامعه‌شناسان زبان معنی یک عنصر زبانی همان مفهوم (Sense) آن است.

۳. مقوله‌های اجتماعی مرتبط با زبان نیز تصورند. می‌توان گفت که مردم، گویندگان و شرایط را در قالب تصوراتی که مبتنی بر نهادهاست طبقه‌بندی می‌کنند.

۴. معنی جمله‌ها، گزاره‌ها (قضایا) هستند. می‌توان

گفت که بیشتر واژه‌های زبانی که در حافظه ذخیره شده‌اند دارای تصوراتی به عنوان معنی خود می‌باشند اما جملاتی که از ترکیب آنها ساخته می‌شوند بیانگر گزاره‌ها می‌باشند.

باید دانست که معنی کلمه‌ها جزء حافظه‌اند اما معنی جمله‌ها از طریق استنباط حاصل می‌شوند. البته ممکن است که معنی یک جمله گفته شده نیز به عنوان یک کل

در حافظه نگهداری شود. برای مثال معنی همان جمله «دو تا می‌شود چهار تا» و یا «مارگزیده از ریسمان سفید و سیاه می‌ترسد» می‌تواند چنین وضعیتی داشته باشد.

با توجه به این مطالب می‌توان گفت که آنچه تحت



عنوان یک سیستم زبانی در ذهن ما وجود دارد شامل عواملی چون تصوراتی به یادآورده شده یا واژه‌های زبان و تصورات یا گزاره‌هایی که معنی آنها را تشکیل می‌دهند و همچنین تصوراتی که توزیع اجتماعی این واژه‌ها را نشان می‌دهند می‌باشند. می‌توان گفت که فرهنگ بخش عمده‌ای از زبان را دربرمی‌گیرد. بنابراین برمی‌گردیم به نظر گودناف که «زبان یک جامعه بخشی از فرهنگ آن جامعه است» و رابطه بین این دو رابطه بین جزء و کل می‌باشد. البته میزان هم‌پوشی بین زبان و فرهنگ شامل تمام بخش‌هایی از زبان است که به طریقی اجتماعی کسب شده است.